



# جبران خلیل جبران

گزیده ای از نوشته ها...

(I)

تهیه ، تنظیم و ترجمه : فروغ طاعتی

تصویر: جبران خلیل جبران

## در باره عیسی مسیح

شانزده سال قبل از نگارش کتاب پیامبر، کامیلا مادر "جبران"، در آستانه مرگ، برای پسرش در مورد این کتاب چنین پیش بینی کرده بود :

«به طور حتم تو این کتاب را می نویسی ، ولی در سی و پنج سالگی ست(1918) که نوشتنش را آغاز می کنی . اگر چه امروز خودت را یافته ای ولی باید بیشتر زندگی کنی تا "آن دیگر" را بیابی . و آنوقت آنچه را خواهی نوشت که او در نهانت به تو الهام می کند».

در 6 ژانویه 1918، سی و پنجمین سالروز تولدش، جبران به دوست محبوبش ماری چنین گفت :

به احتمال زیاد مادر عیسی مسیح می دانست که فرزندش سرچشمه گرفتاری و ناراحتی و در عین حال انسان خوبی ست . شاید فقط بعد از مرگ پسر و مخصوصاً به لطف این مرگ و به لطف وفاداری و ایمان پیروانش بود که این فرزند، بیش از زمان زندگیش، در قلب او لطیف و والا می نمود.

مسیح به زبان (کلده- سوری) صحبت میکرد، یعنی زبان عامیانه، در حالیکه با سواد ها به زبان عبری سخن میگفتند. در منطقه بلندیها، زادگاه مسیح، اختلاط خون قابل توجهی حاکم بود، کلدانیها، یونانیها و دیگران . بدون تردید این آمیزش عناصر در زندگی اطرافیان ، اثر بزرگی بر شخصیت او گذاشت ولی اعماق روحش را متأثر نساخت.

مرگ مسیح با همان بار و اهمیت زندگیش، تأثیر قابل ستایشی بر روی شاگردان و پیروانش داشت. روزی فرا خواهد رسید که ما به چیزی غیر از مشعل، کمال و تنعمی که در او می جوشید، نخواهیم اندیشید .

رابطه سقراط با شاگردانش بر اساس تفکر بود ولی رابطه مسیح با پیروانش بر مبنای عواطف و لطافتها ... شاگردانش بیش از آنکه اندیشه اش را درک کنند، خود او را حس میکردند...

ببینید که از شاگردانش چه ساخت : ژان ، شاعری والا و در خور ستایش و پُل یک مأمور تبلیغات قسم خورده با اعمالی همانقدر به نفع که در مسیر خلاف حرکت روح مسیح راستین.

زندگی الهام گرفته نویسنده " پیامبر "

ژان پی یر دهدا

مترجم : فروغ طاعتی

## آتش درون

روزهایم آکنده از تصویر و صدا و سایه است.

آتشی در قلب دارم و آتشی در دستانم. به هر گوشه ای که می روم، پدیده ای مبهم و مرموز می بینم... هیچ می دانید که سوختن در خود چیست؟!... و هرچه بیشتر رهاگشتن از آنچه که در اطراف است؟!... آزاد یافتن خود به مرور که می سوزید؟!... شادی و وجدی والاتر و زیباتر از نشاط آتش نیست.

دوست دارم سینه ام را بشکافم و قلبم رادر دست بگیرم تا همگان بدانند که چیست در آن... چرا که خواسته ای عمیقتر از میل به پرده برداری نیست... چرا که مشتاقیم این کورسوی نور درون، به پنهان نمودن خود در زیر هواکش پایان دهد...

اولین شاعر می بایستی رنج بسیاری برده باشد زمانیکه حاضرین در میخانه به کلمات جنون آمیز او ریشخند می زدند. او با رغبت و میل حاضر به بخشیدن تیر و کمان و پوست شیرش بود... حاضر به دادن آنچه که در تملک خود داشت... تا فقط همراهانش قادر به درک وجد و مسحوریتی می شدند که غروب خورشید در جان او خلق نموده بود... و با این حال آیا این درد مبهم و مرموز، این درد بیگانه بودن نیست که منشأ خلق هنر و هنرمند است؟!... ما جویندگان مطلق والا... چه چیزی زندگی بر ایمان تدارک دیده است، به غیر از نشاط تشنگی؟

زندگی الهام گرفته نویسنده پیامبر

ژان پی یر دهدا

مترجم: فروغ طاعتی

## دردهای مقدّس...

در نامه ای به پسر عمویش نخله:

به خاطر بیاور افسانه های زیبائی را که شبهای زمستان درکنار آتش به آن گوش میکردیم در حالیکه دانه های درشت برف می رقصیدند و باد زوزه میکشید... به یاد داری قصّه باغ زیبائی را که درختهایش چشم را مسحور نموده و میوه هایش لبها را فرا می خواندند؟!... و پایان قصّه را ، هنگامیکه این درختان جادویی ، با دست تقدیر تبدیل به مردان و دختران جوان شدند... بدون شک این وقایع را به یاد داری ولی شاید ندانی که "جبران" مثل این شیفتگان جوان در بند زنجیرهای نامرئی و در قید اجبار و تحکمی نا شناخته است... من یک درخت مسحور و افسون شده هستم ولی جناب علاء الدّین برای پاره کردن زنجیر و آزاد نمودن وجودم از بند های سحر و رهایی جانم، هنوز از پشت هفت دریا نرسیده است...

تو نمی دانی... قادر به تصوّر آنچه که خداوند از درد و رنج در عمق وجودم به ودیعه گذاشته، نیستی...

من شکایتی از سرنوشتم ندارم و به هیچ عنوان حاضر به تعویض آن با سرنوشت دیگری نیستم، چرا که زندگی ادبی را برگزیده ام با آگاهی به اینکه محصور با درد است... زندگی من شبیه به زنجیری از مشکلات و بد بختی ست که حلقه هایشان در هم پیچیده اند. من صبور و حتّی خوشنود از تلاش برای چیره گشتن بر این مشکلاتم، چرا که در نبود این درد ها تلاش و کند و کاوی هم در میان نبود و بدون تلاش و کند و کاو زندگی خالی میبود... سرد و خسته کننده و ملال آور.

زندگی ظلمتی بیش نیست اگر شور و علاقه ای آنرا به جنب و جوش نیاورد...

و شور و علاقه کور است اگر با دانش هدایت نگردد...

و دانش پوچ است اگر با کند و کاو همراهی نشود...

و کند و کاو بیهوده است اگر با عشق به سرانجام نرسد...

وزمانی که با عشق حرکت می کنید، به پیوندتان با خود، با دیگری و با خداوند استحکام می بخشید.

زندگی الهام گرفته نویسنده پیامبر

ژان پی یر دهدا

مترجم : فروغ طاعتی

## اشک و لبخند

.....که زندگی در اشک و لبخند ادامه یابد... اینست پرشورترین امیدم... اشکی نگهدار پاکی و خلوص قلبم و افشاگر اسرار زندگی بر من... و لبخندی که مرا به اصل و چکیده وجودم نزدیک ساخته و مظهر تجلیل من از خدایان باشد...

اشکی سهیم در اندوه قلبهای زخمی و لبخندی گویای نشاطم از "بودن"...

دوستی در خود دارم که تسکین میدهد، هربار که با دردها از پا در آمده و از سیه روزی در رنجم...

کسی که با خود سر مهر و دوستی ندارد، دشمن عموم است و کسی که محرمی در وجود خود نیابد در ناامیدی فنا خواهد شد... چرا که صدای زندگی از درون انسان به گوش میرسد و نه از آنچه که او را احاطه نموده است...

من آمده ام فقط برای گفتن یک حرف و آنرا خواهم گفت . ولی اگر مرگ مأمور منع من از این گفتار گردد ، در اینصورت " فردا " آنرا خواهد گفت... چرا که " فردا " رازی را در دفتر ابدیت باقی نخواهد گذاشت...

صدائی در جانم شکل میگیرد... و من در انتظار " کلمات " . تنها آرزویم در این لحظه یافتن قالبی دلنشین است، جامه ای بجا و مناسب که قادر به حفظ خود در گوش انسانها باشد... دنیا گرسنه است... و اگر این کلمات بتوانند روزی ، نان ، شوند ، در قلب جهان آشیانه خواهند گزید... چه زیباست گفتن از خدا با انسان...

"اشک و لبخند" گزیده ای از کتاب زندگی الهام گرفته نویسنده "پیامبر"

نویسنده و محقق : ژان پی یر ددها

مترجم : فروغ طاعتی

## اندیشه و تأمل

زندگی ما را ربوده و با خود از مکانی به مکان دیگر می برد... و سرنوشت ،مدام در حال تغییر این مکان از جایی به جای دیگر... و ما سرگشته در میان این دو ، جز صداهای مهیب نمی شنویم و جز پابند و زنجیر بر سر راه نمی بینیم.

**زیبائی** نشسته بر سریر شکوه و جلال، بر ما نمایان می گردد... ولی ما با شهوت به او نزدیک شده و تاج پاکی و خلوصش را بر میگیریم و دامنش را با شرارتان آلوده می سازیم.

**عشق** از کنارمان میگذرد... سر براه و آرام... ولی ما وحشت زده از او میگریزیم... یا اینکه در تاریکی پنهان می شویم و یا به تعقیبش پرداخته تا خلافتی را به نامش مرتکب شویم. حتی عاقلترینمان نیز در زیر سنگینی بار عشق خم میشود در حالیکه او به نرمی و لطافت نسیم بازیگوش لبنان است.

**آزادی** در ضیافت با شکوه خود پذیرای ماست... آنجا که می توانیم در طعام لذیذ و شراب نابش سهیم باشیم... ولی همینکه بر سر سفره نشستیم با حرص و ولع تا خرخره می بلعیم.

**طبیعت** با آغوش باز به سویمان گام برمی دارد و ما را به تحسین زیبایی اش فرا می خواند... ولی ما از سکوتش می هراسیم و شتابان راهی شهر های شلوغ میشویم ، برای چپیدن در آن به سان گوسفندان در حال گریز از گرگ درنده.

**حقیقت** احضارمان میکند ، از ورای خنده معصوم یک بچه... و یا بوسه آنی که دوستش داریم... ولی ما در را محکم به رویش می بندیم و دشمنش می پنداریم...

قلب، فریاد زنان یاری می طلبد... جان، تمنای رهایی دارد... ولی ما توجهی به فریادشان نداریم، چرا که نه میشنویم و نه می فهمیم... و آنی را که میشوند و میفهمد دیوانه می پنداریم و از او میگریزیم.

شبها چنین میگذرند و ما در بی خبری، در حالیکه روزها بر ما درود می فرستند و در آغوشمان میگیرند، ولی ما زندگی را در ترس مداومی از روز و شب میگذرانیم. ما محکم به زمین می چسبیم در حالیکه در دروازه ورود به قلب خداوند کاملاً باز است...

نان زندگی را لگد مال میکنیم در حالیکه گرسنگی قلبمان را میچود...  
چه خوب است " زندگی " برای انسان ! و با این وجود چه فاصله ای بین انسان و زندگی ...

گزیده ای از کتاب "صدای خرد جاودانه" : جبران خلیل جبران

مترجم : فروغ طاعتی